



$$(-2)^2 = (-2) \times (-2) = +4$$

$$(-2)^3 = (-2) \times (-2) \times (-2) = (+4) \times (-2) = -8$$

$$(-2)^4 = (-2) \times (-2) \times (-2) \times (-2) = (+4) \times (+4) = +16$$

به بهانه ۱۲ اردیبهشت، روز معلم

آنها ... معلم هایمان !

غم بزرگشان آن است که برخی دانش آموزانشان با وجود استعداد و هوش سرشاری که دارند، اما از بازیگوشی دست نمی کشند. دلشان برای آنهایی می سوزد که می توانند در آینده مردان یا زنان موفق و مشهوری شوند، اما هیچ تلاشی نمی کنند.

این همه ماجرا نیست، بلکه آن سو شادی هایی نیز وجود دارد، مثل قدرشناسی هایی که لحظه هایی ناب را به همراه می آورند. نگاهشان فراموش نشدنی است، وقتی که کسی با دیدنشان ناگهان می ایستد و نگاهش آشنا می شود.

نگاهشان فراموش نشدنی است وقتی محبتی ناب را در نگاه شاگردی قدیمی پیدا می کنند و به روزگار معلمی بازمی گردند. دورانی که در آن بچه ها برای ورود به دنیای بزرگترها آموزش می بینند. دورانی که در آن آینده ساخته می شود. هر بار که یکی از شاگردان قدیمی را موفق می بینند، نگاهشان رنگ غرور می گیرد. گنج آنها احترامی است که با دیدنشان در نگاه مردم اوج می گیرد.

آنها کسانی هستند که وقتی پیر می شوند و به پشت سر نگاه می کنند، هزاران خاطره از هزاران چهره می بینند. صف کشیده برای بدرقه.

آنها کسانی هستند که به آموزش تعلق دارند، به دنیای آموختنی های بی شمار. آنها آموزش دهندگان همیشگی هستند که پای تخته های سیاه عمر می گذرانند و پیر می شوند.

آنها وظیفه دارند هر روز رو به روی تعداد زیادی از افراد متفاوت بایستند و دروازه های دانایی را به رویشان باز کنند. هر روز برای ساعت های متوالی حرف می زنند، یاد می دهند و بعد بارها آموخته ها را به شکل های متفاوت مرور می کنند تا مجموعه ای از مجموعه های فردا، آموزشی همزمان را تجربه کرده و پشت سر بگذارد. هر روز پای تخته های سیاه می ایستند تا موجی از کلمه ها و مفهوم های جدید را به سوی ذهن دانش آموزان جاری کنند و هر بار انگار تمام وجود خود را با کلمه هایی همراه می کنند تا تاثیر بیشتری بر شنونده بگذارد.

سجده



مرد عجزول

پیامبر (ص) با جمعی از یاران خود در مسجد نشسته بود و گفت و گو می‌کرد. هر یک از آنان، اگر سؤالی داشت، می‌پرسید و پیامبر (ص) با حوصله و صبر زیاد پاسخ می‌داد؛ زیرا برای آن حضرت، هیچ چیز مهم‌تر از این نبود که بتواند هر چه بیشتر مردم را با دستورات اسلام آشنا کند. وقتی لب به سخن می‌گشود، همه‌ی جمع ساکت و سراپا گوش می‌شدند.

آن روز، دقایقی نگذشته بود که ناگهان مردی وارد مسجد شد. او به قدری با عجله قدم بر می‌داشت که توجه اطرافیان پیامبر (ص) به او جلب شد. آن مرد به گوشه‌ای رفت و بی‌هیچ مقدمه‌ای، شروع به خواندن نماز کرد. نه اذانی گفت و نه اقامه‌ای بر زبان آورد. بعد از بستن قامت هم، حمد و سوره را چنان سریع و شتابزده خواند که نزدیکان پیامبر (ص) متعجب خیره به او ماندند. مرد طوری نماز می‌خواند که گویی کلمات در دهانش از پی هم می‌دویدند. در رکوع و سجود هم وضع بهتر از این نبود. مرد رکوع را کامل انجام نداده، بر می‌خاست و سر به سجده می‌برد و ادامه‌ی ذکر آن را هنگام بلند شدن از

زمین، تمام می‌کرد. در طول اقامه‌ی نماز، بدن مرد، لحظه‌ای آرام و قرار به خود نگرفت.

پیامبر (ص) همان طور که به حرکات آن مرد چشم دوخته بود، چهره‌ی مهربانش رفته رفته گرفته‌تر شد. اطرافیان متوجه ناراحتی پیامبر (ص) شدند؛ اما کسی نمی‌دانست چه بگوید.

بالاخره آن مرد، نماز خود را به پایان برد و با همان عجله‌ای که وارد مسجد شده بود، خارج شد.

پیامبر (ص) در حالی که با تأسف مسیر رفتن او را دنبال می‌کرد، با لحنی حاکی از نگرانی فرمود: «مانند کلاغی که به زمین نوک می‌زند، خم و راست شد و نماز خواند. مطمئن باشید اگر او در چنین وضعی و با چنین نماز خواندنی از دنیا برود، به دین من از دنیا نرفته است.»

این جمله‌ی مهم پیامبر (ص) چنان دل‌ها را لرزاند که تا اعماق قلب آنها نفوذ کرد.

اطرافیان به چهره‌ی نورانی و باشکوه رسول خدا (ص) چشم دوختند و به فکر فرو رفتند.

کمک به ناتوان

پسران وقتی مشک را سنگین یافتند، گفتند: «مادر جان، چطور این بار سنگین را آوردی؟!» پیرزن گفت: چند نفر بر سر چاه رسیدند من در کشیدن آب ناتوان مانده بودم یکی از ایشان که آدم خیلی خوبی بود مشک را پر کرد و بعد هم تا اینجا آورد و کمک همراهانش را هم نپذیرفت.»

پسران گفتند: «ما باید از او تشکر کنیم.» پیر زن پیغمبر و همراهان را که داشتند بر می گشتند نشان داد و گفت: «آن که طرف راست می رود اوست.» مادر ایستاده بود. پسران به سرعت دویدند و چون به ایشان رسیدند پیغمبر را شناختند. پس از شکر گزاری و ادای احترام برگشتند و گفتند: «مادر جان می دانی این مرد کی بود؟! همان کسی است که وجودش خیر و برکت است. او پیغمبر گرامی ماست.» پیر زن از حیرت و محبت به گریه افتاد و دنبال پیغمبر دوید و با هر زبانی که می توانست عذر خواهی کرد و شرمند و پریشان بود. پیغمبر او را دلداری داد و برای فرزندانش دعا کرد و فرمود: «ناراحت نباش مادر، آنچه به ما می رسد از اجر و رضای خدایا از آنچه به تو رسید بالاتر است.»

پیغمبر و یاران از راهی می رفتند. بر لب چاه آبی رسیدند. پیر زنی ناتوان مشکی بر سر چاه گذاشته بود و می خواست از چاه آب بکشد اما زورش نمی رسید که دلو را بالا بکشد. پیغمبر پیش رفت و گفت: «ای مادر اجازه می دهی که به تو کمک کنیم؟!»

پیر زن گفت: «کار خوبی است خدا شما را یاری کند.» پیغمبر بند دلو را گرفت و چند بار آب کشید و مشک را پر کرد و سر آن را محکم بست. معلوم بود که بردن مشک برای پیر زن کار دشواری است. پیغمبر گفت: «حالا تو از جلو برو، ما تواناتریم و مشک را می آوریم.» یکی از یاران خواست مشک را بر دوش گیرد ولی پیغمبر نگذاشت و گفت: «من به بردن آن سزاوارترم.»

هوا گرم بود و آفتاب سوزان! قدری رفتند و به خیمه ای رسیدند. پیر زن ایستاد و گفت: «این چادر ماست خدا به شما اجر بدهد!» حضرت مشک را بر زمین گذاشت و زن وارد خیمه شد. پسرانش آمده بودند. پرسیدند: «مادر کجا بودی؟!» گفت: «رفتم آب بیاورم. برخیزید مشک را به داخل خیمه بیاورید!»



گردنبند

پیغمبر به فرمان خدا به مردم می گفت من هم بشری مثل شما هستم. دیگر معصومان نیز از لحاظ جسمانی از جنس بشر بودند و تنها از طریق هدایت به راه خداست که بشر از فرشته گرامی تر می شود. خدا زینت حلال را بر کسی حرام نکرد اما صرف نظر کردن از زیورها وقتی برای خدا و مصلحت خانواده و جامعه باشد، فضیلت است. و علی (ع) که همه رازهای زندگی را می شناخت، یک روز برای خوشحالی زهرا (ع) از مال خود گردنبندی خرید و به گردن زهرا (ع) آویخت.

روز دیگر که پیغمبر به دیدار زهرا آمد با بیانی که شاید عین این عبارت نبود به دخترش فرمود: « عزیز پدر! زیورها و گوهرها در دنیا فراوان است؛ اما برای تو زینتی از این بالاتر نیست که دختر پیغمبر، همسر علی و مادر فرزندان پیغمبر و امامان معصوم هستی و خرسندی و تو خرسندی من است.»

حضرت زهرا (ع) پیغام را دریافت. همان روز گردنبند را فروختند و با پول آن برده اسیر را خریدند و آزاد کردند. همین که خبر به حضرت رسول (ص) رسید، با شادی فرمود: « پدرش به قربانش، از او همین را می خواستم.»

مادر

ما نشسته پشت میز
چشم توی چشم هم
جای لقمه، اشتباه
عشق قورت می‌دهم

باز هم به پای من
کفش‌های رفتن است
پشت سر، نگاه تو
مثل سایه با من است

دور هم که می‌شوم،
باز پشت پرده‌ای
تا که گشنام شود،
«عشق» لقمه کرده‌ای!

صبح‌ها به نام تو
سرخ می‌شود لبم
دست می‌کشی و من
سرد می‌شود تبم

چشم می‌زنی به هم،
چای دم کشیده است
سفره را فرشته‌ای
با سلیقه چیده است



می روم دعا کنم

عرفان نظر آهاری

باورت نمی شود ولی
می روم به خانه خدا
کاروان نور می رسد
کاروانی از فرشته ها

دستهای دیگران پر است
من ولی چه دست خالی ام
سکه های اشک را بریز
قلک ای دل سفالی ام

توی ساک کوچکم فقط
یک دل شکسته است و بس
فکر می کنم که سالهاست
دل پرنده است و من قفس

می روم که این پرنده را
در هوای او رها کنم
می روم برای زخم خود
از صمیم دل دعا کنم



آینه

وقتی فهمید به عنوان مرد
برتر انتخاب شده، نگاهی به
آینه انداخت.
- این که من هستم. پس
مرد برتر کجاست؟

بیگاری

رو به مردم ایستاد.
- همه چیز تمام شد. دیگر کسی حق
ندارد از شما بیگاری بکشد.
چند گاری را که با خود آورده بود،
نشان داد.
- این گاریها متعلق به شماست. از این
به فقط با گاری بکشید.

تنگنا

توی ماشین نشسته بود که
فهمید مرد بزرگی است.
گیر کرد و نتوانست پیاده
شود.



ترجمه حسب

دوست عزیز نوجوان:

متن انگلیسی که در زیر می‌خوانی، ترجمه‌ی انگلیسی یکی از آیات نورانی قرآن مجید است. آیا می‌توانی ترجمه‌ی فارسی آن را انجام بدهی؟ آیا می‌توانی بعد از ترجمه، بفهمی که این آیه در کدام سوره‌ی نورانی کلام‌الله مجید آمده است؟ اگر توانستی این کار را انجام بدهی، حتماً ترجمه‌ی فارسی آن را به همراه نام سوره‌ی مورد نظر برایمان ارسال کن.

سوال نسیم شماره ۴۴

'exaltations to allah, our lord, ' they said, 'we were truly harmdoers and they came blaming one another. they said 'woe to us, truly we were insolent! ' it may be that our lord will give us better than it in exchange. to our lord we humbly turn.

جواب نسیم شماره ۴۳

exalt the name of your lord, the highest who has created and shaped who has ordained and guided

نام پروردگار والای خود را به پاکی بستای همان که آفرید و هماهنگی بخشید و آنکه اندازه‌گیری کرد و راه نمود

۱-۲-۳ سوره الاعلی

علمی

خمیازه



خمیازه، ماهیچه های ریزی که در اطراف دیواره ی داخلی چشم هستند، کشیده و باعث ترشح اشک به درون چشم می شوند.

محققان دریافته اند که انسان، بیشتر زمانی خمیازه می کشد که در محیط آرامی قرار گرفته باشد و حرکتی نکند. مثل وقتی که سر کلاس درس روی نیمکت نشسته ایم و درس را گوش می دهیم. لابد برای خودت هم پیش آمده است!

اما چیزی که هنوز دلیلش را نمی دانیم، این است که چرا خمیازه واگیردار است.

می توانید آن را امتحان کنید. دفعه ی بعد که توی اتوبوس نشستید، طوری رفتار کنید که انگار می خواهید خمیازه بکشید، خواهید دید که خیلی ها دهانشان را ناخودآگاه باز می کنند.

انگار یک دفعه مجبور می شویم دهانما را خیلی باز کنیم، جلوی چشم را نمی شود گرفت! زمانی که خسته ایم، یا وقتی اکسیژن کافی نداریم، خمیازه می کشیم. گاهی اوقات فقط چون یک نفر از اطرافیان خمیازه می کشد، ما هم ناگهان دهانمان را باز می کنیم. آخر خمیازه یا به اصطلاح «دهان دره» واگیردار است! حتی ممکن است با دیدن خمیازه کشیدن یک نفر در تلویزیون و یا خواندن مطلبی درباره ی خمیازه، ناخودآگاه خمیازه بکشیم.

بنیم، داری خمیازه می کشی؟!

در یک خمیازه، ماهیچه های گردن و تقریباً تمام ماهیچه های صورت به کار گرفته می شوند. ما حجم زیادی از اکسیژن اطراف را به درون می کشیم و ریه ها را با آن پر می کنیم. اکسیژن خستگی را از بدن دور می کند. گاهی اوقات خمیازه اشکمان را در می آورد، به این دلیل که در هنگام